أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السّلام به دنبال فرمایشات خود نه مطلب را به عنوان یاد آور می‌شود:

 ثلاثة منها فی ریاضة النفس و ثلاثة منها فی الحلم و ثلاثة منها فی العلم. بعد می‌فرمایند كه فاحفظها و ایاك و التهاون بها سه چیز در مساله‌ی ریاضت نفس با تو در میان خواهم گذاشت. سه چیز در مورد حلم و بردباری كه بسیار مساله‌ی مهمی است و خیلی از او غافلند و سه چیز هم در باره‌ی علم و فراگیری كه انسان چه چیزی را فرا گیرد و به دنبال چه مطلوبی بگردد؟

 آن گاه می‌فرمایند اینها را حفظ كن و در خاطر بسپار و نگه دار آنها باش. فاحفظها، نه این كه فقط حفظ كن، حفظ ضبط صوتی، نه! حفظ در اینجا به معنای تقبل و متابعت و پیروی از این مسائل و دستورات است. حفظ معنایش این است. كوشش كردن برای پیروی از دستوراتی كه امام علیه‌السّلام آن دستورات را می‌فرماید.

 و ایاك و التهاون بها مبادا كه نسبت به اینها كوتاهی كنی، سستی كنی و اینها را كوچك بشماری. به اینها توجه نكنی. حالا اگر خداوند توفیق دهد و در خدمت رفقا بودیم خواهیم دید كه چه طور ما در بسیاری از این مسائل كوتاهی می‌كنیم. یعنی با اینكه مطالب روشن هست ولكن خیلی نسبت به آنها، مطلب را جدی نمی‌گیریم و تصور ما از سیر و سلوك الی اللَه چیز دیگری است در حالی كه اصل همین مطالبی هست كه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند و اگر به این مطالب توجه می‌شد دیگر ما مشكلی نداشتیم. در هیچ عرصه‌ای مشكلی نبود. در هیچ جا مساله‌ای پیدا نمی‌شد. ایراد و شبهه‌ای پیدا نمی‌شد. كم و كاستی نبود. و ایاك و التهاون بها. مبادا كه نسبت به اینها شما سستی كنید.

 عرض شد خدمت رفقا عِنوان می‌گوید كه فَفَرَّغتُ قلبی له. من دلم را برای امام علیه‌السّلام خالی كردم. هرچه بود كنار گذاشتم. راجع به این مسأله در چلسات قبل كمی توضیح داده شد و مطالبی عرض شد كه مجمل آن این است كه تا انسان قلب خود را خالی و فارغ نكند چیزی گیرش نمی‌آید این خیلی صریح و راحت، بدون هیچ گونه درد سر. كسی كه با پیش فرض بخواهد برود جایی، چیزی گیرش نمی‌آید. یعنی از قبل در ذهن خود مطالبی را به عنوان اصل موضوعه، به عنوان یك اصول پذیرفته شده در ذهن خود قرار می‌دهد به نحوی كه از آنها نمی‌تواند تخطی كند البته هر كسی در ذهن خود، یك مرتكزاتی دارد یك اطلاعاتی‌

 دارد، یك معلوماتی دارد، یك تجربه هایی دارد، یك اندوخته هایی دارد، در این مساله شكی نیست ولی همیشه باید یك جای خالی را برای خطا و اشتباه در ذهن و قلب خود به ودیعه بسپارد. این طور نباشد كه آن چه را كه من می‌پندارم همین است و با شخص مقابل تا وقتی همراهی می‌كنم كه كلمات او با اندوخته‌ی من همراهی كند و جملات او با سخنان من همگونی داشته باشد. تا اینجا من با او همراهی می‌كنم. اما همین كه بخواهد كلماتی مطرح كند، عباراتی بگوید كه با مطالب من در تضاد باشد قبل از اینكه به او فكر كنم در مقام مقابله و مهاجه‌ی با او و هجوم به سمت او بر می‌آیم. این مطلب صحیح نیست.

 اصل و اساس تمام خلاف‌ها و انحرافات از همین مساله نشات می‌گیرد كه انسان استعداد و قابلیت برای شنیدن را ندارد. این را كه بنده خدمت شما عرض می‌كنم برای خود بنده بسیار مواردی اتفاق افتاده كه با یك شخص صحبت كردیم و جلو آمدیم. همین كه به یكی از آن مسائلی كه برای او جنبه‌ی تقدس دارد، جنبه‌ی ارزش دارد، به آنجا برخورد كردیم، یك مرتبه برآشفته و به طور كلی مطلب را به هم ریخته و دیگر زمینه‌ای را برای صحبت پیش نیاورده و مساله را ابتر و ناتمام رها كرده. قضیه چیست؟ چه اشكالی اتفاق افتاده؟ اگر قرار باشد بر اینكه شما یك اصلی را بپذیرید و نتوانید از آن عدول كنید پس چرا صحبت می‌كنید؟ از اول بگویید كه ما خط قرمزمان در اینجاست و هر مطلبی كه به اینجا برسد برای ما قابل پذیرش نیست. می‌گوییم خداحافظ! ما خط قرمزی نداریم. خط قرمز ما حق است. حق خط قرمز است. از حق تجاوز نمی‌توانیم بكنیم.

 در اسلام و در توحید ملاك حقانیت و حقیقت است. آن حق و حقیقت در هر جا می‌خواهد باشد باید انسان پیروی كند. در هر جا كه نمی‌تواند باشد یا محتمل الوجود و الثبوت است، در آنجا انسان باید توقف و احتیاط بكند. امیرالمومنین علیه‌السّلام هم همین را فرموده و دستور داده. سایر ائمه هم همین را فرمودند و همه ی اینها متخذ از كلام الهی است كه می‌فرماید: ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ ... الحج، ٦٢ خیلی آیه، آیه‌ی عجیبی است. این از آن چیزهایی است كه ما همین طور می‌گذریم. توجه نمی‌كنیم.

 یعنی واقعا اگر یك نفر این آیه را هر روز قبل از خروج از منزل در ذهن خود مرور كند، امكان ندارد یك قدم به خطا برود. به خطا یعنی به گناه. نه به اشتباه بشری چون كه ما معصوم نیستیم و خدا هم می‌بخشد. ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُ‌. باید بدانی كه فقط حق منحصر است در خدا. حق زاییده شده و نشأت گرفته شده است از ذات الهی. حق همیشه به دنبال اثر وجودی ذات پروردگار در عالم تشریع و در عالم تكوین است. حق نتیجه‌ی اعمال و فاعلیت پروردگار در مراتب اسماء و صفات است. نتیجه نه غایت، این را باید دقت كرد. رفقای اهل فضل می‌دانند كه غایت برای شی‌ء بودن و منتزع بودن از او دو تا است. ما در كارهای خود باید حق را غایت و مقصد فعل خود قرار بدهیم.

 وقتی با كسی صحبت می‌كنیم غایت و مقصد صحبت باید حق باشد عملی را كه انجام می‌دهیم نباید از روی هوی و هوس باشد باید از روی حق بودن، عمل را انجام دهیم و حق بودن انگیزه‌ای برای حركت باشد

 انگیزه یعنی حق بودن. یعنی غایت، آن مقصد، آن نقطه‌ای كه انسان به آن توجه می‌كند. كارهایش را بر آن اساس قرار می‌دهد. آن باید حق باشد و هر چه راجع به این مساله حرف بزنیم، كم گفتیم زیرا تمام مطلب روی این عبارت فقط دور می‌زند كه چطور انسان بداند حق را مقصد قرار بدهد. اما در ذات پروردگار فعل پروردگار مطابق با حق نیست. فعل پروردگار منشأ برای حق است. یعنی وقتی كه خداوند عملی را انجام می‌دهد و كاری را می‌كند و اثری از آثار وجودی را به منصه‌ی ظهور در می‌آورد آن گاه ما می‌فهمیم كه این عمل حق است. آنگاه حق بر این اساس نشأت می‌گیرد. آن گاه ما باید كار خود را بر این اساس قرار بدهیم. نه اینكه خداوند بنشیند و فكر كند كه آیا این كارش درست است یا نه؟ این كار ماست نه كار خدا.

 و همان طوری كه خدمت رفقا عرض شد و ظاهراً در جلد دوم كتاب اسرار هم من این مطلب را قدری توضیح دادم عمل اولیای الهی این چنین است. این خیلی عجیب است و این فرق بین كسی است كه به مقام ولایت رسیده است مانند رسل الهیه كه مقام بقاء بعد از فناء ذاتی را پیدا كرده‌اند نه همه‌ی آنها. مقام رسل الهیه كه فنای ذاتی را متحقق شدند وبقاء پیدا كردند، آن بقاء متاثر از فناء و تجلی اسماء و صفات است و همین طور ائمه علیهم السلام كه آنها لواداران بشریت در این زمینه هستند و اولیای الهی كه به این نقطه رسیدند. به این مرتبه رسیدند.

 این كه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وحی را برای مردم بیان می‌كرد وحیی كه رسول خدا برای مردم بیان می‌كند مانند صحبتهایی كه من و شما می‌كنیم نیست. وحیی كه او بیان می‌كند در آن هنگام نزول وحی، شخصیت و روح و نفس او آینه‌ی تمام نمای تجلی مقام تشریع شده است، به این جا باید دقت شود، نه اینكه رسول خدا مانند سایر افرادی است كه در قرآن داریم «إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ‌ الكهف، ١١٠» من مثل شما هستم بنابراین آثار من مانند آثار شما و صفات من مانند صفات شما و افعال من مانند افعال شماست خیر، مساله این طور نیست. رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم كه جای خود دارد. ائمه علیهم السلام كه همه دنباله رو آن ولایت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و پرچمدار آن ولایت هستند، آنها هم به این مساله متحقق‌اند بدون هیچگونه فرق. الا این كه در آن حقیقت نفس رسول اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم جنبه‌ی وحی با آن خصوصیت خاص خودش تجلی می‌كرد اما در كلام امام معصوم علیه‌السّلام همان حقیقت مطلب بدون آن جنبه‌ی خاص و بدون آن تركیب خاص و بدون آن خصوصیت مخصوصه‌ای كه آن خصوصیت جنبه ی اعجازیت را برای وحی ثابت می‌كند و الّا هردو از یك جا است و هیچ تفاوتی ندارد. هر دو از یك جا.

 رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم كه در آیه‌ی قرآن است كه‌ «إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ ...» یعنی از نقطه‌ی نظر طبیعت نوعیه و از نقطه‌ی نظر آن وجود متعین خارجی در قبال سایر موجودات همین طبیعت بشریته است. رسول خدا جن نیست رسول خدا ملك نیست رسول خدا از عالم تجرد و ... نیست. رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بشر است. انسان است. از پدر و مادر زاییده شده است و مانند سایر افراد راه می‌رود و

 غذا می‌خورد، می‌خوابد، حركت می‌كند و ازدواج می‌كند. ملائكه ازدواج نمی‌كنند. ملائكه زاد و ولد ندارند. ولی رسول خدا این كارها را انجام می‌دهد. ائمه علیهم السلام این كارها را انجام می‌دهند مثل سایر افراد. مثل سایر افراد بشر. این یك جنبه. این مساله، مساله‌ی بشریت است. آن مطلبی كه پس از این است، آن فرق بین ما و رسول خداست. و آن «یوحی الی» است.

 بر من وحی نمی‌شود زیرا نفس من قابلیت برای وحی پیدا نكرده. صاف نشده، از هوی و هوس بیرون نیامده، از نفسانیت بیرون نیامده. هفت سال كه سهل است، هفتاد سال اگر درس بخوانم و هفتصد سال و بیش از عمر نوح در این دنیا باشم تا در مقام تزكیه بر نیایم و مراقبه را پیشه ی خود نسازم و به عهود و شروط سیر و سلوك الی اللَه توجه نكنم، هفتاد هزار سال هم بمانم همان جوان بیست ساله هستم. هیچ فرقی نمی‌كنم. تجربیاتی به ذهن من اضافه می‌شود. محفوظاتی به ذهن من اضافه می‌شود مانند ضبط صوت، یكی یكی مطالب بر آن اضافه می‌شود بدون اینكه در آن جنس و ماده و متریال وجودی آن بخواهد تغییری پیدا شود همین طور یك سری اطلاعات و محفوظاتی همین طور به آن اضافه می‌شود و نتیجه‌ای از این قضیه گرفته نمی‌شود. ولی این «یوحی الی» نتیجه‌ی چیست؟ نتیجه آن تزكیه و تربیت و نتیجه‌ی آن سیر و سلوك و آن بیداری شبها و آن غار حرا رفتنها و آن دوری گزیدن از مردمها و آن در خود بودنها و به آن به خود پرداختن ها، او را به جایی رساند كه آیه‌ی قرآن در شأن او می‌فرماید: «يُوحى‌ إِلَيَّ». به من وحی می‌شود و به شما وحی نمی‌شود. این فرق بین من و شماست.

 پس بنابراین بشریت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و ائمه علیهم السلام و اولیای الهی به جای خود، یك كارهایی انجام می‌دهند به مطابق با طبیعت نوعیه ی بشریه كه سایر افراد هم این اعمال و رفتار را انجام می‌دهند. می‌خوابند، بیدار می‌شوند، غذا می‌خورند، حركت می‌كنند، با مردم صحبت می‌كنند، جنگ می‌كنند، صلح می‌كنند، خطابه می‌خوانند، منبر می‌روند، ازدواج می‌كنند، تولید مثل می‌كنند، تمام اینها مسائلی است كه مقتضای طبیعت بشریه است. طبیعت بشری اقتضای اینها را می‌كند. این یك قسمت مساله. شكی در این قسمت نیست. مساله در قسمت دوم است. آن قضیه‌ی «یوحی الی» كه درباره‌ی پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمده است و درباره‌ی من و شما نیامده، آن از كجاست؟ به این مساله باید فكر كرد. نه به آن جنبه‌ی اول. آن جنبه‌ی اول به جای خودش. آن مساله ی یوحی الی، آن مساله عبارت است از آمادگی و قابلیت این شخصیت برای این كه مجلی برای تجلی صفات و اسماء الهیه شود بدون دخالت نفس. و این مساله‌ی دخالت نقش همان چیزی است كه مورد نظر ماست در این صحبتهایی كه در این جلسات با رفقا داریم.

 كه این نفس بدون اینكه دخالت كند وقتی كه حكم‌ وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما المائدة، ٣٨ می‌آید، مرد و زن دزد را باید دستانش را قطع كرد. این حكم وقتی كه می‌آید هیچ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در مقام تأویل و توجیه بر نمی‌آید. آیا این حكم مربوط به غریبه هاست؟ به قوم و خویش من نمی‌خورد؟ آیا این حكم مربوط به آن زمان است و مربوط به این زمان نیست؟ الآن مگر نمی‌گویند این حرفها مال هزار و

 چهارصد سال پیش است؟ دست بریدن یعنی چه؟ نه خیر. وقتی كه آیه می‌آید آنچه كه در ذهن رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌گذرد و در ذهن ما نمی‌گذرد، آن عبارت است از شفافیت و تلألوء صد درصدی آنچه كه از ذات پروردگار در عالم تشریع تجلی كرده از زبان پیغمبر، از نفس پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم. نفس رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم این مطلب را گرفت و هضم كرد و در خود حفظ كرد.

 امام صادق می‌فرماید: فاحفظها ... این را در دل خود نگه دار. آن فاحفظها، فاحفظهای رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم است. همان فاحفظهایی كه رسول خدا این وحی را در خود نگه می‌داشت و آن را در خود حفظ می‌كرد و نه مانند یك واسطه كه میكروفن و امثال ذلك باشد، نه! بلكه شخصیتی كه قابلیت دارد این مساله‌ی وحی از وجود او به بیرون سرایت كند. و ما این قابلیت را نداریم. او این قابلیت را دارد. او این قابلیت را دارد كه وحی را بگیرد. چرا؟ زیرا او با این وحی ور نمی‌رود. او با این وحی بازی نمی‌كند. او این وحی را این طرف و آن طرف نمی‌كند. آن وحی را به نفع خود گاهی و به ضرر دیگران نمی‌چرخاند. در تمام این مطالبی كه خدمت رفقا عرض كردم بنده تجربه‌ی شخصی دارم، در زمان مرحوم والد، در تمام مطالب، الان خدمتتان عرض می كنم، او وحی را مطابق مصلحت روز كم و زیاد نمی‌كند. الان در این وقت وحی آمده است. ای رسول ما این مطلب را بگو. دیگر به تو ربطی ندارد. خدایا الآن مردم آمادگی ندارند. به تو چه ربطی دارد؟ ندارند كه ندارند. مگر تو وكیل آنها هستی؟ آیه‌ی قرآن صریح می‌گوید. صریح می‌فرماید: طه‌ طه، ١ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى‌ طه، ٢ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى‌ طه، ٣ لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ ... الشعراء، ٣ تو داری خودت را سرزنش می‌كنی. خودت به حالت انكسار و انفعال در می‌آیی كه چرا به حرفت گوش نمی‌دهند. گوش نمی‌دهند كه نمی‌دهند. وظیفه ی تو این است‌ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ‌ المائدة، ٩٩ وظیفه‌ی او این است كه مطلب را بگوید. گوش نمی‌دهند كه ندهند به جهنم! این قضیه برای همه‌ی افراد هم هست.

 امروزه متاسفانه ما خیال می‌كنیم كه ولی دین شدیم. ما قیم دین شدیم ما ولی دین هستیم. دین خدا فقط به وجود ذیجود مبارك اثر ما این دین بر قرار است. اگر یك مویی از سر ما كم شود دین خدا به زمین و آسمان رفته. نه این حرفها نیست. ما در یك برهه از زمان آمدیم و در برهه ای دیگر، اول، ابتدای ما و انتها، اختتام ما، در این برهه وجود ما هست. وظیفه‌ای هست همان طوری كه برای سایر افراد وظیفه است. این فقط وظیفه اختصاص به اهل فضل و به اهل علم و علما ندارد. هر كسی به هر میزانی كه از این مساله بهره‌ای برده است به همان میزان تكلیف دارد و به همان میزان باید این تكلیف را به دیگران برساند. پس انسان نباید منتظر باشد كه فردی كه خصوصیات دیگری دارد باشد. ما خیال می‌كنیم ولی هستیم، قیم هستیم. نه این طور نیست. بنده و امثال بنده قیم دین نیستیم قیم دین و ولی دین فعلا فقط یك نفر است و آن حضرت حجة بن الحسن ارواحنا لتراب مقدمه فداه است و بس. تمام شد. بقیه همه واسطه هستیم هر كسی به مقدار كم و زیاد از اندوخته ی‌

 علمی و تجربه ی روحانی و مدركات قلب و شهود و نفسی. به هر میزانی كه قابلیت برای حفظ و تلقی آن معارف را پیدا كرده است به همان میزان از او تراوشات معرفتی سر خواهد زد.

 بقیه هم باید كلام هر كسی را نپذیرند. و به هر زبانی گوش خود را نسپارند و به هر كلامی توجه نباید بكنند. باید از مجموع صحبتها و بیانات و كلماتی كه می‌شود، بگردند، جستجو كنند، تفحص كنند و به سن زیاد و به موقعیت چشم پركن، توجه نكنند. باید به كلام توجه كنند. به آن محتوای كلام باید توجه كنند. چه بسا از یك جوان بیست ساله كلمات و عبارات پرمغز و نغزی تراوش كند كه یك مرد مدعی و صاحب ادعای هفتاد و هشتاد ساله به عمق آن مطالب نرسیده باشد و مطالب خلافی را بخواهد بجای مطالب صواب مطرح كند.

 پس بنابراین نه ما باید از حد خود پا را فراتر بگذاریم و خود را قیم بدانیم كه این مطلب كشك است و بی‌اعتبار و خلاف. قیم دین و ولی دین و صاحب اختیار دین و آن كسی كه متولی دین خداست و زمام امور شریعت را در هزار و چهارصد سال یا كمتر از هزار و دویست سال از زمان امام عسكری علیه‌السّلام یا از زمان خود رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آن كسی كه متولی دین بوده، تا وقتی كه خود رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بود، ایشان و بعد از او امیرالمومنین علیه‌السّلام، امام مجتبی علیه‌السّلام، سید الشهدا علیه‌السّلام، حضرت علی بن الحسین علیه‌السّلام، امام باقر علیه‌السّلام، امام صادق علیه‌السّلام، موسی بن جعفر علیه‌السّلام، علی بن موسی الرضا علیه‌السّلام و امام جواد علیه‌السّلام و امام هادی علیه‌السّلام و امام حسن عسكری علیه‌السّلام، اینها در طول دویست و پنجاه و هفت/ هشت سال، متولی اینها بودند نه اصحاب امام صادق علیه‌السّلام، نه هشام بن حكم‌ها، نه محمد بن ابی عمیر، نه محمد بن مسلم‌ها، نه زراره‌ها و ابوبصیرها، آنها متولی نبودند. متولی دین امام صادق علیه‌السّلام بود و بس. امام باقر علیه‌السّلام بود. امام رضا علیه‌السّلام بود اینها متولی دین هستند. اینها كسانی كه اختیار دین و زمام دین، زمام شرع، فقط به دست این چهارده معصوم است و بس و دیگر بعد از او هر كه بیاید دنباله رو است. بدون برو، برگرد.

 آنهایی كه بعد از اینها آمدند جنبه بشریت دارند نه اینها. آن جنبه‌ی بشریتی كه مصون از خطا نیست، آن جنبه‌ی بشریتی كه در او اشتباه هست، آن جنبه‌ی بشریتی كه دیروز یك فتوا می‌دهد و فردا فتوایش را عوض می‌كند، آن جنبه‌ی بشریتی كه در یك كتاب فتوا می‌دهد و در كتاب دیگر فتوا را تغییر می‌دهد، آن جنبه ایست كه در امام معصوم علیه‌السّلام منتفی است. امام معصوم علیه‌السّلام اینطور نیست كه امروز یك فتوا بدهد فردا بگوید پس گرفتم. اشتباه كردم. بله، ممكن است امروز فتوایی بدهد و فردا بگوید فتوای دیروز من تقیه بود. هست، ائمه علیهم السلام این مطالب را داشتند. امروز یك نظر می‌دادند. موسی بن جعفر در نامه‌ای كه به علی بن یقطین می‌نویسد می‌گوید وضو را طبق اهل تسنن بگیر همین موسی بن جعفر علیه‌السّلام بعد از اینكه آن مساله از بین می‌رود نامه‌ای به علی بن یقطین می‌نویسد و می‌فرماید كه وضو را طبق همان مكتب حق، اهل بیت بگیر. از این مطالب داشتند. ولی هیچ گاه در عمر موسی بن جعفر علیه‌السّلام حتی برای یكبار هم اتفاق‌

 نیفتاد كه بگوید مطلبی را كه ای زراره، ای محمد بن مسلم، ای هشام و امثال ذلك كه به شما گفتم، اشتباه كردم. خوابم گرفته بود. تازه از خواب بلند شدم. هنوز آب به صورتم نزده بودم. سرم شلوغ بود. خسته بودم. وقتی كه به كتاب روایت مراجعه كردم، حكم دیگری یافتم. اینها در امام علیه‌السّلام محال است. محال یعنی مثل جمع متناقضین، مثل جمع بین ضدین، محال است.

 این چهارده نفر، كه بعد از امام حسن عسكری علیه‌السّلام، امام زمان عجل اللَه تعالی فرجه شریف متكفل و متولی و صاحب اختیار دین جدّش شده. او فقط الآن قیم دین است و بس. خب. بقیه چه؟ بقیه‌ی افراد چه كار می‌كنند؟ خب بله. بقیه‌ی افراد پیروانی هستند بشر گونه و بشری. انسان. دارای موقعیت خاص. محدودیت خاص، محدودیت تاریخی، محدودیت جغرافیایی، حدّت محیط و جوانبی، محدودیت در اطلاعات و علوم وارده، محدودیت در تربیت، محدودیت در رشد و استعداد و محدودیت ذهنی. این محدودیتهایی كه برای همه ی ما وجود دارد كم و بیش، این محدودیت‌ها موجب شده است كه كلام ما از مرتبه‌ی عصمت به مرتبه‌ی بشریت سقوط كند و از مرتبه ی طهارت مطلقه به مرتبه ی جائز الخطا بودن تنازل كند. هیچ فرقی در این قضیه ندارد. صاحب رساله باشد، فرق نمی‌كند. یك طلبه ی عادی باشد تفاوتی ندارد. فرد عادی كنار خیابان باشد. هیچ فرق نمی‌كند. كم و زیاد دارد. ولی هیچ كس تا به حال ادعای عصمت و ادعای حقانیت مطلق و صرفه در عبارات خود نكرده است و نمی‌تواند بكند. و حق بیان این مطلب را ندارد. فقط یك نفر و آن یك نفر حضرت بقیه اللَه ارواحنا فداه. او فقط این ادعا را دارد و درست هم دارد و به حق هم آن ادعا را دارد. چرا؟ چون جنبه‌ی ملكوتی او و شخصیت امام زمان عج اللَه تعالی فرجه شریف كه ولایت مطلقه ی او را تشكیل می‌دهد، او دیگر بشری نیست، او الهی است.

 رفقا دقت كنید مطالبی كه امروز گفته می شود خیلی مهم است، كلامی را كه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌گوید با ازدواج كردن او چه ربطی دارد؟ وحیی كه از دهان رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم خارج می‌شود با غذا خوردن و در خیابان حركت كردن او چه ربطی دارد؟ مبانی اخلاقی و عبادی و اجتماعی و سلوكی و عرفانی كه هزار وچهارصد سال است هنوز به آن مطالب در قرآن پی نبرده‌اند الا شدّ و ندر، عده‌ای از اولیای خاص الهی كه آنها تمام مراتب راه و سلوك را طی كرده‌اند. آنها حقیقت‌ هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ‌ الحدید، ٣ را می‌فهمند. نه آن كسانی كه دو كلمه درس خوانده‌اند و در كلام عرفا و اولیای الهی دچار لغزش و خطا شدند و آن كلمات را در قبال قرآن قرار دادند، نخیر. آن كلمات صحیح است. شما نفهمیدید. اگر شما معنای هوالاول و الآخر والظاهر و الباطن را می‌فهمیدید، آن وقت كلمات آن اولیا و عرفا كه حقیقت ذات را عین حقیقت تعینات می‌دانند و تعینات را عین تجلی ذات می‌دانند، درك می‌كردید و در مقام مقابله و معارضه بر نمی‌آمدید.

 این حقایقی كه خود امام سجاد علیه‌السّلام فرموده است كه به معانی و به آن رموز سوره ی توحید، قل هواللَه احد و شش آیه‌ی از سوره‌ی حدید نخواهند رسید الا افرادی كه در آخرالزمان خواهند آمد[[1]](#footnote-1)، فقط اینها هستند كه آن جنبه‌ی غیر بشری را درك كردند، بقیه نه! چهار تا كلمه یاد می گیریم چهارتا كتاب درس می‌خوانیم چند سالی و به این عبارات دلخوش می كنیم و خیال می كنیم علامه‌ی دهر هستیم! این مساله این طور نیست.

 آن جنبه‌ی متولی دین و كسی كه اختیار را در دست گرفته است آن كسی است كه از مرتبه ی بشری پا بیرون گذاشته، دیگر بشر نیست، بشر به این معنا، بشر به معنای اینكه اطلاعات او بر اساس تجربه نیست. چون تجربه دائما در حال تغییر است. تجربه دائما در حال عوض شدن است. امروز یك نظریه و فردا یك نظریه ی دیگر. در همه ی مسائل، مگر نظریه‌ها عوض نمی‌شوند؟ غیر از مسائل دقیق كه مسائل هندسی و ریاضی باشد، در مسائل شیمی، دائما تجربیات در حال تغییر و تحول است، در مسائل فلكی و نجومی دائما و هر روز در حال تغییر و تحول است. در مسائل پزشكی هر روز ایده‌ی جدیدی می‌آید كه ایده ی قبل را باطل می‌كند. امروز می‌گویند این دارو برای این مفید است و عوارضش این است. فردا می‌گویند این مفید نیست و عوارض آن این نیست. پس فردا می‌گویند نه این عوارض را دارد. سال بعد می‌گویند داروی جدیدی آمده برای فلان بیماری و نظایر آن. و مسائلی كه طبعا تمام اینها دستخوش تغییر و تحول است.

 و از جمله خود فقه، خود فقه كه آن علم اصلی و ممارست اصلی اهل علم و فضلا می‌شود، آن علوم هم دائما در حال تغییر و تحول است. مساله این طور نیست. روایاتی كه از ائمه علیهم السلام آمده است آن روایات ثابت است. و در آن حرفی نیست. قرآن كریم ثابت است و در آن مساله حرفی نیست. سنت ثابت است و در آن مطلب شكی نیست، الا اینكه فهم افراد، و بینش افراد نسبت به روایات و نسبت به سنت با تغییرات و تحولاتی كه در افكار و اطلاعات افراد پیدا می‌شود دائما در حال تغییر و تحول است. آیا همه‌ی افراد به یك قسم حكم می‌كردند؟

 ما بسیاری از افراد و مجتهدین را در زمان سابق داشتیم، خود بنده شنیدم از موارد موثقی كه بسیاری از مجتهدین در سابق علم پزشكی و طبابت را حرام می‌دانستند. چرا؟ چون در طبابت تشریح است. در حالتی كه اصل و اساس پزشكی بر تشریح است. تا تشریح نباشد پزشك از كجا متوجه مسائل و رموز و جوارح و بیماریها و ناراحتی‌های انسان می‌شود؟ تا تشریح نباشد كجا می‌تواند؟ لذا در هر جا و در هر جامعه‌ی پزشكی كه مساله‌ی تشریح در آنجا قوی‌تر باشد، پزشكی در آن جا قوی‌تر است. بسیاری از مجتهدین در سابق با علم پزشكی مخالفت می‌كردند چون می‌گفتند تشریح حرام است. در حالی كه همان‌ها وقتی كه بیماری قلبی پیدا می‌كردند و بیماری معده پیدا می‌كردند به همین پزشكها مراجعه می‌كردند. خب بابا این قرصی كه پزشك می‌دهد از همین جا آمده. همین جا رفته، از منزل خاله اش كه نیاورده است به شما مثلا دیازپام بدهد، قرص‌

 معده بدهد، امپرازول بدهد و ...، از همین مجامع و از همین آزمایشگاه‌ها و از همین مجامع تحقیقی و تشریحی اینها را برای شما آورده. بنده خودم شنیدم كه یكی از پزشكان كه در حال حیات است و یكی از دوستان است، از پزشكان بسیار متعهد و مسوول بسیار مهم آزمایشگاهی. ایشان می‌گفت كه من پیش یكی از مراجع وقت رفتم و او در باره‌ی مساله‌ی خون احتیاط می‌كرد و می‌گفت این خونی كه می‌گیری حرام است. زیرا خون نجس است و معامله‌ای كه با خون می‌شود نجس است. پس بنابراین تمام این سازمان خون و انتقال خون و این مسائل حیاتی امروز، كه خون به عنوان یك رشته‌ی تخصصی الآن در علم پزشكی مطرح است كه بر سایر رشته‌ها حتی ترجیح دارد و مشكل‌تر از سایر رشته‌ها است و تفرعات بیشتری دارد، نسبت به این قضیه تمام این دستگاه‌ها باید بروند پی كارشان. تمام آن رشته هایی كه مبتنی بر این است باید از بین برود. چون همه مبتنی بر این قضیه است.

 من وقتی این قضیه را گفتم لبخند بر همه‌ی چهره ها ظاهر شد خب لبخند هم دارد آن وقت همین آقا وقتی بستری در بیمارستان می‌شوند می گویند اول یك كیسه خون به او وصل كنید خب چه شد؟ اگر وصل نكنند می میرد! یا تو حاضری بمیری؟ شما كه خودت این را گفتی! پس قضیه چی شد؟ پس علم بشری به این می‌گویند. به این مطلبی می‌گویند كه الآن از دیدگاه ما چقدر مساله سست و مساله ی باطلی است. «تشریح حرام است» چه كسی می‌گوید حرام است؟ تشریح نباشد باید در پزشكی را بست. كسانی كه می‌خواهند این مطلب را بگویند یا آن عصا و ید و بیضای حضرت موسی علیه‌السّلام را بیاورند وسط یا اگر قرار است با این علوم و با این مسائل و با این داده‌ها و قدرتها و استعدادها، ما در این زمانه زندگی كنیم، خب مبتنی بر اینهاست و بسیاری از مسائل دیگر.

 پس بنابراین چطور در یك چنین مسائل بدیهی، خب آن بندگان خدا هم كه این حرفها را زده اند، تقصیری ندارند، طبق آنچه كه به نظرشان رسیده مقتضای عقل و فهمشان. عدم ادراك صحیح از موقعیت اجتماعی و تاریخی وقت، عدم ادراك صحیح از نیاز و ضرورت حاكم بر جامعه در وقت. آن عدم ادراك و باور نكردن، یك فرد را به اینجا می‌كشاند كه فتوا بر حرمت تشریح هم بدهد. فتوا بر حرمت خون و مسائل خونی هم بدهد. فتوا بر حرمت خیلی چیزها كه امروزه جزء مسائل ضروری و بدیهی است و از این گونه امور شمرده می‌شوند را بدهند. این می‌شود علم بشری. آیا قرآن هم همین است؟ آیا قرآن هم همین فتواهاست؟ آیا وحی الهی هم همین فتواهاست؟ كه فتوای امروز فردا تغییر پیدا می‌كند، خب باید هم تغییر پیدا كند. مگر ما امام زمانیم كه مطالبمان تغییر پیدا نكند؟ كسی چنین چیزی نگفته و از ما هم نمی‌خواهند كه امام زمان باشیم بلكه به مقدار سعه خداوند در اختیار انسان، آن مطالب را قرار می‌دهد. و به همین مقدار هم ما مكلف هستیم.

 البته مسائل تقلید به جای خود است. انسان باید از اعلم تقلید كند. شرایط اعلمیت یك مطالب دیگری است كه اگر خداوند توفیق بدهد لولا البداء به این مسائل خواهیم پرداخت و رفقا خواهند دانست كه مساله به این آسانی نیست و به این راحتی هم نیست كه انسان از هر كسی بخواهد تقلید كند و به دنبال هر كسی كه می‌خواهد برود و هر چیزی در هر جایی كه نوشته، باز كند و به آن عمل كند، نه این طور نیست. حساب و كتاب دارد.

 علی كل حال امام علیه‌السّلام و خصوص رسول اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وجود آنها وجود بیرون آمده ی از نفس بشری است. یعنی آن نفس بشری كه محل برای خطا و محل برای قضاوتهای محتمل الصدق و الكذب است، آن نفس از این مرتبه بیرون آمده است.

 در اینجا اگر بخواهیم مثالی بزنیم این مثال را اینطور می‌زنیم: فرض كنید كه یك نفر یك مجتهد مسلم و یك استاد درس خارج. یا یك حكیم یا فیلسوفی كه عالی ترین مراتب حكمت و فلسفه را درس می‌دهد. این در وجود خود كه آن وجودش همان منیت اوست و نفس اوست و خود اوست، چه حالتی دارد و چه تصویری از او می‌تواند انسان بروز و ظهور بدهد؟ آن وقتی كه در درس می‌نشیند و با دوستان و فضلای درس، مشغول بحث و مباحثه می‌شود در چه افقی خود را قرار می‌دهد؟ این را در نظر بگیرید. از عمیق ترین تصویرات ذهنی خود برای بیان یك مطلب بهره می‌گیرد و به اعماق قلب و فكر و مغز و ذهن خود، برای بیرون كشیدن آن زلال واقعیت و حقیقت فرو می‌رود و به آن مطالب ظریف و دقیقی كه به هر واسطه‌ای و به هر جهتی به این مطالب دسترسی پیدا كرده است از آن‌ها برای اثبات مطلب كمك می‌گیرد. این یك مساله؛ حالا همین شخص وقتی در منزل می‌آید، سه تا بچه دارد یك بچه سه ساله، یك كلاس دومی و یك بچه ی دبیرستانی دارد. وقتی به منزل می‌آید اول بچه سه ساله شروع می‌كند بابا، بابا گفتن و او هم او را بغل می‌كند و می‌بوسد با او حرف می‌زند و شروع می‌كند سر بچه را گرم كردن. و از همان مطالبی كه در سطح فهم یك بچه ی سه ساله در سطح فهم یك بچه ی سه ساله است شروع می‌كند یك ساعت با او وقت را گذراندن.

 مرحوم آقا می‌فرمود: یكی از حقوقی كه خانواده بر پدران دارد و پدران باید ادا كنند این است كه وقتی وارد منزل می‌شوند با اهل خانه به صحبت بنشینند نه اینكه بگوید من امروز صبح تا شب كار كردم خسته ام. لباسش را بردارد و در جایی بگذارد و غذا بخواهد و بعد برود سر كار. نه اینها غلط است. او به حق خانواده رسیدگی نكرده است. حق خانواده را ادا نكرده. باید بیاید قبل از شام اولًا به آن مقداری كار كند كه حوصله و مجال برای صحبت كردن با زن و بچه را داشته باشد. نه اینكه تا شب آنقدر كار كند و خود را خسته كند و اعصاب خودش را از بین ببرد و فقط جنازه اش را بیاورد در منزل! نه اینطور درست نیست. باید به مقداری كار كند كه توان صحبت كردن و سر و كله زدن و داستان گفتن و حكایت آموزنده گفتن، روایت، كلمات بزرگان و روایات آموزنده اینها را با زن و بچه صحبت كند و مطرح كند و سوال كند و پاسخ بگیرد. محیط خانواده را به این كیفیت گرم نگه دارد این وظیفه‌ای است كه پدر خانواده باید نسبت به افراد خانواده انجام بدهد.

 فرض كنید این شخص حكیم یا استاد می‌آید و می‌نشیند و می‌خواهد طبق حرف و كلام بزرگان و فرمایش اولیای الهی صحبت كند، خب به بچه ی سه ساله چه بگوید؟ قاعده‌ی لا یصدر الواحد الا الواحد را بیان كند؟! بچه نگاه می‌كند و می‌گوید چه شده بابا؟ چه اتفاقی افتاده؟ یا بیاید مُثُل افلاطونی را برای او بگوید؟ قضیه، قضیه ملا نصرالدین است كه داشت از جایی می‌رفت دید كه یك دهاتی دارد می‌آید سوار خرش هیزم كرده است. آمد رفت جلو و گفت به جناب دهاتی، گفت: این حطب (هیزم) مرتب بر حمار اسود اللّون را هر رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شراع در می‌آوری؟ آن دهاتی نگاه كرد و گفت: حاجی اگر می‌خواهی بخری مثلا فرض كنید كه هر یك من سی شاهی می‌شود، اگر می‌خواهی دعا كنی، مسجد آنجاست. جای دعا آنجاست. نه! وقتی كه این شخص وارد خانه می‌شود می‌آید پایین پایین تا خود این جناب مجتهد، جناب این استاد دانشگاه، جناب این مرد متفكر، خود را می‌آورد و سه ساله می‌كند. حتی اگر شده با بچه اتل متل توتوله هم بازی می‌كند. چرا؟ چون بچه غیر از این نمی‌فهمد. یا باید با بچه بازی نكنی، خلاف كردی. حق را ادا نكردی. بچه ی سه ساله به اندازه ی بچه ی سه ساله از تو توقع دارد و از تو حقش را می‌خواهد. پدرش هستی یا پدرش نباش. یا حالا كه پدرش هستی باید به مقتضای قاعده ی تربیت و تكوین باید با او همراهی كنی و جلو بیایی. همراهی كردن یعنی چه؟ یعنی بحث فلسفه را بگویی؟ نه! بیاید پایین. قصه ی خاله سوسكه را برایش بگویی! اتل متل توتوله بگویی! برایش ماشین بگیری بیایی ماشین بازی كنی؟ باید اینها را انجام دهی. چون از تو می‌خواهد. توقع دارد. می‌گوید من به اندازه‌ی یك بچه ی سه ساله بی‌شاعبه و خالصانه و صاف و صادقانه به تو محبت دارم، در قبال این محبت چه چیزی را در عوض بگیرم؟ شما جواب این خلوص را چه می‌دهید؟ جواب این صدق را چه می‌دهید؟

 «برو با مادرت بازی كن بچه»، «برو با برادرت بازی كن»، او در خود این را خلاف توقع می‌بیند و این مساله خلاف است. همین می‌آید جلوی شما را می‌گیرد. نماز شب كه می‌خوانید دیگر حال ندارید. تمام شد.

 قضیه این طوری است. این بچه ی سه ساله بین خود و بین خدا حساب و كتابی دارد. باید آن حساب و كتابش پرداخته شود. او همینطور و همه كسانی كه متعلق هستند هر كدام در جای خود.

 مولانا رحمة اللَه علیه كه هر چه رحمت است بر خودش و برای این كتابش و بر این اشعارش باد می‌گوید: «چون كه با كودك سر و كارت فتاد، پس زبان كودكی باید گشاد». همین است. مولانا دارد همین مساله را بسیار عالی بیان می‌كند. بسیار راقی و بسیار ظریف و دقیق تا این كه اوج می‌گیرد و می‌رود سراغ آن مطلب. مطلب اصلی.

 شما كه الآن دارید با این بچه سه ساله تان بازی می‌كنید آیا اسم شما عوض شده؟! مثلا تا الآن اسم شما علی بود همین كه با این بازی كنید اسم شما شد ناصر؟! نه! باز هم اسم شما علی است. باز شما آن علوم را دارید. نه اینكه ندارید. منتها در اینجا خرجش نمی‌كنید. اینجا آنها را ظاهر نمی‌كنید. به درد او نمی‌خورد.

 بچه‌ی سه ساله كه آن علوم به دردش نمی‌خورد. نه اینكه وقتی دارید با این بچه‌ی سه ساله بازی می‌كنید دیگر نه علمی دارید، اسم و چهره تان عوض شد، شكل و روح و همه چیزتان عوض شد. نه! هیچ چیز عوض نشده، همه چیز جای خودش است. آن من «علی» الآن به این من سه ساله ظهور پیدا كرده. یعنی آمده پایین. خوب وقتی كه حسابی این بچه را دست به سرش كشیدید و او را مورد تفقد قرار دادید، حال نوبت آن بچه ی هفت ساله می‌شود. او دیگر چیز دیگری از شما می‌خواهد. مثلا «بیا مشق هایت را ببینم». بابا آب داد مادر نان داد آنجا دیگر ماشین اسباب بازی به درد بچه‌ی هفت ساله نمی‌خورد، او مشق و ارتباطش و آن وضعیتش با آن فرق كرد. همان شخص آمد شد هفت ساله. بعد فرض كنید فرزند دبیرستانی دارید، جبر و مثلثات و زبان و ... را می‌آورید شروع می‌كنید با او صحبت كردن. او دیگر ماشین و اتل متل توتوله به دردش نمی‌خورد. مطالب بالاتر و بعد داستانها و حكایت‌ها و صحبت و ... با عیال همینطور، بالاتر می‌رود. فردا كه می‌روی سر درس تمام این مطالب می‌رود كنار و یك مرتبه شخصیت جدید. آیا در سر درس آن شخص می‌گوید كه من دیشب داشتم با بچه‌ی سه ساله بازی می‌كردم؟! این حرفها چیه؟ آنها همه به جای خودش است.

 ما دارای بطون و حقایق تو در تو هستیم. وجود ما یك وجود سیال كه یك نقطه اش، نقطه ی اتصال به كثرت و مدركات عالم كثرت و آن نقطه ی دیگرش، نقطه ی اتصال به وحدت و مدركات عالم تجرد و وحدت است. بین این نقطه و آن نقطه هزاران عالم است.

 مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: «در بعضی از اوقات حالتی برای من پیدا می‌شود، یك مرتبه می‌بینیم عالمی برای من باز شد. (البته توضیح نمی‌دادند كه منظور چیست). می‌گفتند: تا می‌خواستم احساس كنم كه در این عالمی كه حال به روی من گشوده شده و چشمم به روی آن باز شده، چه خبر است، می‌دیدم عوالمی را گذراندم. عوالمی را! نه یك عالم را، یعنی در عرض چند ثانیه، عوالمی را گذراندم كه آن عالم محو شد. تا بخواهم نگاه كنم ببینم چه بوده و چه خبر بوده و چه معانی در آنجا بوده و چه حقایقی بوده و چه دانشی بر من اضافه شده و چه جهلی از من كاسته شده یك مرتبه می‌دیدم عوالمی دیگر كه هر كدامش احتیاج و سیر دارد كه سالها بنشینی و در آن عالم فكر كنی». توجه كردید؟! همین جوری «انما انا بشر مثلكم یوحی ....» تمام شد و رفت؟ نه! آن «یوحی الی» را ببینید، آنگاه سر خود را پایین می‌اندازید.

 آن شخصی كه دارد الآن می‌رود عالیترین مطالب را بیان می‌كند، این همان كسی است كه دیشب با بچه‌ی سه ساله اش بازی می‌كرد. منتها آن دیشب یك ظهور داشت نه یك ظهور، ظهورات متعدد، الآن آن ظهور چیست؟ تفاوت كرده است. آن در جای خود، این در جای خود. آن در مقام تجلی احساسات و عواطف در درون خانواده، این در مقام تجلی علم در حوزه و در دانشگاه و مجامع علمی. در حالی كه شخص یك نفر است. دو نفر نیست. همان است. آن تو در تو است.

 آن وحیی كه بر دل رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌آمد همان است كه در سر درس از باب تشبیه، بلا تشبیه، مانند آن بحث و درسی است كه الآن استاد دارد آن را در سر درس می‌گوید. آن ربطی ندارد با

 آن حرفی كه دیشب با بچه‌ی سه ساله اش می‌زد. آن ربطی ندارد. آن" من" در دیشب به آن جلوه‌ها تجلی كرد و همان" من" الآن به این جلوه دارد تجلی می‌كند و همان من در عبادت دارد به چیز دیگری بروز و ظهور پیدا می‌كند كه نمی‌تواند مدركات حال عبادی خود را حتی در مجلس درس به فلاسفه و به فقها و به علما بخواهد عرضه بدارد، نمی‌فهمند. و همه ی اینها یكی است. یك وجود است در مراتب متفاوته. چه این، چه در عالم ذات وقتی كه تجلی ذات به عالم اسماء و صفات می‌شود ما همین تغییر را در عوالم مگر مشاهده نمی‌كنیم؟ مگر در عوالم جبروت حقایق متفاوته با عوالم لاهوت نیست؟ مگر در عوالم لاهوت حقیقت متفاوته با ملكوت علیی نیست؟ و همین طور با سفلی تا می‌رسد به مثال. در مثال كه همه ی ما اطلاع داریم یا به صورت خواب، كه در عالم خواب و رویا همه ی ما، حقایق را می‌بینیم و مشاهده می‌كنیم. قضایای واقعی را می‌بینیم. امروز یك عمل انجام می‌دهیم شب در خواب حقیقت آن عمل برای ما تجسم پیدا می‌كند. از كجا؟ اینها كه دیگر چشم بندی نیست ها!. مطالبی را كه در خواب گفته می‌شود و بعد صورت خارجی پیدا می‌كند اینكه دیگر شعبده و چشم بندی نیست. همینطور آن مطالب عالی، در مكاشفات صوری و بالاتر در مكاشفات روحانی آن مسائل برای اولیای خدا به همین كیفیت پیش می‌آید.

 پس آن وحیی كه برای رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمده است در قرآن، آن عبارت است از همان چشمه‌ای كه از درون خودِ وجودِ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، منتها آن درونی كه متصل به تجرد و توحید است. این نكته، نكته‌ای است كه از آن غفلت شده و این همه خرابكاری به بار آمده است. آن حقیقت تجردی كه در درون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم هست، آن حقیقت تجردی، به عالم ظاهر و به نفس و زبان ظهور پیدا می‌كند. ولی در جایی دیگر، نه، پیغمبر وقتی می‌نشست با این و آن حرف می‌زند، وحی نیست. صحبت می‌كنند. قصه می‌گویند. اینكار را بكن این كار را نكن. شما كلمات دیگر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را جمع آوری كنید و در كنار قرآن بگذارید، یكی است؟! «یا علی برو این كار را بكن» این با قرآن یكی است؟ نه! آن آیات قرآن یك معانی دارد، این مطالب ظاهری ...، گرچه همه ی این‌ها از عالم قدس و طهارت می‌آید ولی آن كیفیت بروز و ظهور فرق می‌كند. آن شدت و حِدَّت تجردی معنا باعث می‌شود كه یكی وحی شود و یكی كلام حق ولی غیر وحی شود. اشكال ندارد. حق است و درست است ولی وحی نیست. بخاطر سعه و محدودیت، قوه و ضعف، شدت و خفت آن مرتبه‌ی تجلی وحی.

 پس بنابراین چرا این مساله در وجود رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم تجلی كرد؟ چرا؟ چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به جایی رسیده بود كه قلبش را تفریغ كرده بود. فارغ كرده بود. قلب خودش را تفریغ كرد. همه اینها مال این است. وقتی آیه ی‌ «السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ ...» آمد، دست دزد را قطع بكن، یكی از اقوام نزدیك رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، زنی كه دزدی كرده بود، اولین مورد حق را بر اقربای خود جاری كرد. این می‌شود پیغمبر. دیگر نیامد شروع كند پرونده را این ور و آن ور كردن. یك‌

 قضیه را محو كردن. مثلا اشتباه كرده، خواب آلود بوده و .... وقتی پرونده بخواهد درست شود همه چیز دستكاری می شود دیگر! اگر نخواهد درست شود خب مسأله به صورت دیگر! نه!

 وقتی كه آمد وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما ... المائدة، ٣٨ این معنا را پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حفظ كرد. یعنی چه؟ یعنی یك حقیقت تشریع الهی، حكم شرعی و تشریع در اجتماع كه مربوط به مساله ی سرقت است. باید این مساله انجام شود. هر كس كه می‌خواهد باشد. ما این طور نیستیم. ما وقتی یك حكم بیان می‌شود قلبمان تفریغ نیست. خالی نیست. درونش كمی برای خود نگه داشتیم. وقتی كه یك مساله بیان می‌شود، یك مقداری شروع می‌كنیم، دست كاری كردن.

 در زمان مرحوم آقا، این قضیه را ما خودمان مشاهده كردیم. مشاهدات عینی برای ما ملموس بود. وقتی كه ایشان صحبت می‌كردند بسیاری از افراد از چهره‌هایشان پیدا بود. شاگرد بودند. از ایشان دستور می‌گرفتند. ولی وقتی كه ایشان حرف می‌زدند دائم نگران بودند كه نكند ایشان حرفی بزند كه به آنها بخورد. مشخص بود. از چهره‌ها مشخص بود. نگران بودند. بعضی نیز به زبان هم می‌آوردند. وقتی صحبت تمام می‌شد وقتی از جلسه بیرون می‌آمدیم، می‌گفتند: الحمدللّه كه به ما نخورد. شاید ما هم همینطور بودیم. چرا؟ چرا باید اینطور باشد؟ مگر بزرگان بدی كسی را می‌خواهند. مگر بزرگان تألم كسی را می‌خواهند؟ مگر بزرگان می‌خواهند عقده ی دل خالی كنند؟ یك مسئله است. یك واقعیت است. این واقعیت باید مطرح شود. اگر قابلش باشی قبول كن و اگر قابلش نباشی بی‌خود روز قیامت نیایی بگویی مرحوم آقا چرا به ما نگفتید. اگر به ما می‌گفتید شاید ما راه دیگری را در پیش می‌گرفتیم. كار دیگری را می‌كردیم!

 بارها می‌شد كه خود ایشان وقتی كه راجع به یك مساله‌ای صحبت می‌كردند، احساس می‌كردیم ایشان این مسئله را مسوولانه مطرح می‌كنند. این شخصی است كه دستگیری افراد را پذیرفته. نمی‌تواند ساكت باشد. نمی‌تواند نسبت به آنچه كه می‌بیند نه آنی كه فقط می‌داند. نسبت به آنچه كه می‌بیند نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد. نسبت به خطرات و به مهالك راه شخص نمی‌تواند بی‌اعتنا باشد. خوب چه باید بكند؟ باید بگوید. صریح بگوید قبول نمی‌كند! به طور كل بگوید شخص به گردن دیگری می‌اندازد!

 در یك قضیه‌ای اتفاق افتاده بود. مساله ی مهمی بود. مساله ای كه عادی نبود. مسئله‌ی مرگ و زندگی بود. مسئله‌ی هزار تا عواقب بود. قضایا، قضایای عادی نبود. این نیست كه انسان برود از سبزی فروش یك كیلو سبزی بخرد. كه اگر خراب درآمد می‌ریزد و یك كیلوی دیگر می‌خواهد بخرد. نه! قضیه ی مرگ و زندگی است. قضیه ی دنیا و آخرت است. قضیه ی ضلالت و سعادت است. این مسئله است. اینقدر مهم است. همینطور بنشیند نگاه كند؟! چون الآن جوّ و مسیر بر این كیفیت می‌رود، ما كاری نداشته باشیم بگذاریم برود. خب پس اینها برای چه اینجا آمده‌اند؟! اگر قرار بود كه مطالب بی‌توجه و بی‌اعتنا به او گذر شود، خب همه ی افراد هستند دیگر. خب فرق شما و بقیه چیست؟ اختلاف بین شما و بقیه در چیست؟ آن مایز و فارق بین شما و افراد در چه چیزی موجود است؟ اینجاست كه وظیفه ی الهی برای این گونه افراد اقتضا می‌كند كه‌

 مطلب گفته شود. آن وقت وظیفه ی افرادی كه گوش می‌دهند چیست؟ وظیفه ی آنها این است كه قلبشان را تفریغ كنند. همانی كه عنوان گفت. قلبت را خالی كن. خالی كه كردی می‌خورد. آنی كه باید بخورد، می‌خورد. اگر قلب را خالی نكردی، نه! مطالبی را كه ایشان می‌گویند تا جایی كه با حرف فلان آقا منافات پیدا نكند، نمی‌خورد. به جای نیم ساعت، اگر همان مرحوم علامه ده ساعت هم صحبت بكند فایده ندارد. چرا؟ چون این دیوار مگر فایده‌ای دارد. دیوار چه قدر می‌فهمد؟! هیچ چیزی نمی‌فهمد. ما الان یك ساعت صحبت كردیم این دیوار و ضبط و میكروفنها چقدر فهمیدند؟! هیچی! فرق بین انسان و غیر انسان همین است كه انسان قابلیت دارد قلب خودش را خالی كند، غیر انسان این طور نیست. جماد قلبش را خالی نمی‌كند. قلبی ندارد در واقع. بسته است.

 لذا عنوان می‌گوید: من قلبم را برای كلام امام صادق علیه‌السّلام خالی كردم. یعنی هر چی می‌آید دیگر با آغوش باز آنها را بپذیرم. دیگر با آنها ور نروم. دیگر این ور و آن ور نكنم. دیگر توجیه نكنم. منظور آقا این و آن است را نگویم. نه. آن چه كه گفته می‌شود به آن عمل كنم.

 خب دیگر وقت تمام شد و ما هنوز اندر خم یك كوچه ایم، قرار بود در مورد فارغ كردن قلب و مسأله محكم و متشابه صحبت كنیم كه انشااللَه برای جلسات بعد.

 امیدواریم كه خداوند در همه حال ما را از این نعمت بزرگ كه پذیرایی حق است محروم نكند. و دست ولایت مولا و صاحب اختیار ما را در دنیا و آخرت بر سر ما باقی بدارد. و ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد و در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نگرداند.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. الكافى، ج ١، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-1)